هو العلیم

پرهیز از بطالت عمر از رفتار تا طهارت باطن

نقش اخلاص و اصلاح خیال در سلوک

شرح حدیث عنوان بصری ـ حسران و بطالت عمر ـ

جلسه ۱۲۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

صحبت راجع به كلام امام صادق عليه السّلام بود که فرمودند: **«وَ لا يدَعُ ايامَهُ باطِلاً»**. ديشب فكر می كردم كه مطلب ما در جلسات گذشته به كجا رسيد فاصله و طولانی شدن مدت به طور كلی از ذهن ما مسئله را برده بود ولی تا حدودی به نظرم رسيد كه در جلسات گذشته راجع به كيفيت سلوک عقلانی و تصحيح خيال پرداخته بوديم و راجع به اين مسئله صحبت می‌كرديم. علی‌كل‌حال ما مروری بر مسائل گذشته می‌كنيم و إن‌شاءالله رفقا از اين تكرار دچار ملالت نشوند. شايد هم خالی از فايده نباشد و اگر توانستيم إن‌شاءالله امروز اين مطلب را جمع می‌كنيم و در جلسهٔ آينده به فقرهٔ پس از اين

بپردازیم.

حضرت به عنوان می‌فرمایند: «کسی که طالب راه خداست نباید ایامش را به بطالت بگذراند.» واقعاً این کلام، کلام عجیبی است! خیلی بر زبان آسان است و شاید همه، چه عالم و چه عامی، چه اهل علم و چه غیر اهل علم در همهٔ اصناف به این مطلب معترف‌اند و وردااللسان همهٔ افراد است که هیچ‌کس نباید اوقاتش را به بطالت بگذراند و باید وضع خود را به نحوی درآورد که ماحصلی را که از گذران عمر به‌دست می‌آورد، برای او موجب ندامت، خسارت و پشیمانی نباشد ولو به هر مقدار و به هر اندازه.

بینش الهی در کار و تجارت

جالب اینجاست که ما در مسائل دنیوی خودمان این مسئله را به نحو احسن و اتم و اکمل رعایت می‌کنیم؛ آن کسی که به بیماری و مرض عادی مبتلا شده است و در ابتلا به این مرض احساس خطر می‌کند، اگر فرد عاقلی باشد و بی‌اعتنا نباشد تمام همّ و غم خود را برای تصحیح خود و به دست آوردن صحّت و سلامتی به‌کار می‌گیرد. تمام هم و غم خود

را راجع به این مسئله به‌کار می‌بندد تا اینکه به آن نتیجهٔ مطلوب برسد. یا اینکه فردی که به دنبال به دست آوردن مدرکی از همین مدارک ظاهریه هست، می‌بینیم که آن زحمت و کوشش و تلاشی را که برای این مسئله به کار می‌گیرد، با تمام توان و امکانات و وسایل و وسائط و قدرتی است که می‌تواند اعمال کند. یا آن فرد تاجر و کاسبی که با بینش دنیوی نه با بینش الهی، به دنبال کسب و تجارت می‌رود. تجارت با بینش الهی تفاوت می‌کند؛ اولاً خیلی حرص و جوش نمی‌زند و بعد هم همهٔ وقتش را نمی‌گذارد و بعد هم اگر یک چیزی از دست رفت غصّه نمی‌خورد و می‌گوید: رفت که رفت، خیلی راحت است. این یک بینش الهی است و بعد اگر یک کسی آمد و چیزی از او تقاضا کرد که او نداشت، او را ارجاع به غیر می‌دهد و می‌گوید: فرد دیگری در آن طرف بازار فلان‌جا یک‌هم‌چنین متاعی دارد، از من هم بهتر است، به او مراجعه بکن. این بینش، بینش الهی است.

در بینش مادی مسئله این‌طور نیست. به‌طورکلی تمام نگرش‌ها برای جلب منافع به‌سوی خود و

ارجاع مضار و گرفتاری‌ها و ضررها به دیگران برمی‌گردد، این بینش مادی است. یک‌وقت در جایی می‌خواندم که در کشور امریکا یک سال کشاورزان و زارع‌ها گندم مازاد بر مصرف خودشان یا مازاد بر فروش خودشان که بسیار زیاد بود، تقریباً یک رقم قابل توجّهی بود که در آنجا نوشته بود که اگر این را می‌خواستند به کشورهای فقیر آفریقایی بدهند تا یک سال گندم اینها را تأمین می‌کرد. اینها برای حفظ موازنهٔ جهانی و تجارت، تمام این گندم‌ها را به دریا ریختند که آن قیمت و ارزش این متاع در بازار جهانی محفوظ بماند و به همان سیر خودشان ادامه بدهند. این را معاملات مادی، بینش مادی می‌گویند. افراد در کشورهای فقیر از گرسنگی بمیرند درحالی‌که اینها همین گندم، همین نعمت الهی را که از آسمان آمده است [به دریا بریزند.] اینها که نمی‌توانستند اینها را درست کنند، زمین که مال اینها نبود، آب که مال اینها نبود، خورشید که مال اینها نبود، این وسائط و وسائلی که خدای متعال برای إحیاء زمین و زرع و محصول قرار داده است، این را

در راه و روش شیطانی به‌کار می‌گیرد. این انسان، می‌گوید: دیگری می‌میرد بمیرد، قیمت این متاع نباید پایین بیاید و قیمت این جنس نباید پایین بیاید.

این انسان را که ما می‌بینیم، تمام همّت و تلاش خود را به‌نحو اتم به‌کار می‌گیرد، فکر می‌کند، عمر می‌گذارد و امکانات خود را به‌کار می‌گیرد، تأمّل می‌کند، از مستشاران مشورت می‌طلبد، در این راه با افراد خبیر صحبت می‌کند، مطلب را به مشورت می‌گذارد تا اینکه به آن نتیجهٔ مطلوب دنیایی خود برسد. اما وقتی‌که راجع به مسائل معنوی و الهی مطلب را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم نه، مسئله سست است. آن همت و ارادهٔ کافی برای این مطلب نیست. بیست درصد مورد توجّه است، سی درصد مسئله مورد توجّه است، چهل درصد مورد توجّه است، آن‌طور که در این مسائل اهتمام می‌ورزیم نسب به مسائل حیاتی و اهم به این نحو مطلب را پیش نمی‌بریم. این جهتش چیست؟ این تغییر و تعویضی است که بین مسائل حیاتی و مسائل گذرا در ما پیش آمده است، جای مطالب عوض شده است، مطالب گذرا را حیاتی و واقعی ولایغمَضُ عَنه و مسائل

حیاتی را گذرا و غیرقابل توجّه می‌پنداریم و به همان مقدار هم نسبت به مسئله واکنش نشان می‌دهیم.

صعوبت تمییز افراد ظاهرالصلاح از اهل حق برای عوام

واقعاً این فقره عجیبی است که می‌فرماید: «**و لا یدعُ ایامَهُ باطلاً**؛ روزگارش را به بطالت نمی‌گذراند.» تصور ما این است که روزگار را باید به عبادت گذراند؛ آن شخصی که زیاد نماز بخواند، زیاد اظهار تقدس کند، زیاد به ذکر خدا مشغول باشد، این آن فردی است که دائماً دلش متوجّه و زبانش به ذکر خدا گویا است. ولی مطلب این‌طور نیست، مسئله بالاتر از این حرف‌هاست. خیلی از افراد بودند و هستند که اتّجاه نفسانی آنها و مقصد و غایت آنها دنیاست ولی برای ارضاء نفس خود و جلوه در مقابل دیگران به این اموری می‌پردازند که باعث اشتباه می‌شود. این مسئله خیلی مسئله عجیبی است و خیلی از خطرها از اینجا نشأت می‌گیرد. افرادی که انسان آنها را فرد ظاهر الصّلاح و باطن الصّلاح می‌پندارد، در روش و مرام خود به نحوی حرکت می‌کنند که برای جلب توجّه عوام آن ابزار

کافی و وسائط لازم را به‌خوبی به‌کار گیرند و مردم سرگشته و متحیر و غیر خبیر که اطّلاعی از این مسائل ندارند، در دام ظواهر جاذب و جالب اینها گرفتار می‌شوند و چون از باطن اینها خبر ندارند تشخیص بین صالح و طالح برای اینها ـ نه اینکه مشکل است ـ بلکه ممتنع است. او اصلاً نمی‌تواند تشخیص بدهد که در پس این پردهٔ زهد و قداست چه شیطنت و عفونتی نهفته است و قدرت بر تشخیص ندارد؛ او نمی‌تواند تشخیص بدهد که در پس این کلمات و الفاظ و عبارات اخلاقی که برای مردم بیان می‌شود، چه نفس شیطانی قرار دارد و قدرت بر تشخیص ندارد. مجلسشان مجلس دعا و ابتهال و گریه، کلمات و عباراتشان عبارات اخلاقی و روایات ائمّه معصومین علیهم‌السلام و آیات قرآن کریم و حکایات و عبارات اولیاء و بزرگان، حرکاتشان با طمأنینه و آرامش است، سر را به زیر می‌اندازند، حرکت که می‌کنند انسان خیال می‌کند که الآن در دو قدمی زمین می‌خورد، رفت‌وآمدشان رفت‌وآمد فریبنده، و حرکاتشان حرکاتی است که در خُور شأن یک فرد متلبّس و عوام‌فریب است بدون

اینکه این حرکات ناشی از ملکات صالحه در نفس باشد، صحبتی که می‌کنند صحبت جاذب است.

هوشیاری اهل حق درقبال افراد ظاهرالصلاح و فریبنده

یادم هست در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مسجد قائم در ایام عاشوراء که صبح روضه بود و بعضی از ائمّهٔ جماعات شرکت می‌کردند، چند نفر صحبت می‌کردند و آخر آنها مرحوم آقای حلبی ـ رحمة الله علیه ـ منبری آخر بود و انصافاً هم خیلی خوب صحبت می‌کرد. البتّه در بعضی از موارد مطالبی هم قابل تأمّل و قابل تذکر داشت ولی مِن‌حیث‌المجموع مرد فاضل و با مطالعه‌ای بود و مطالبش در خُور اهمیت بود، افراد هم به همین مناسبت می‌آمدند. در آن موقع که به حرکات یکی از همین ائمّهٔ جماعات نگاه می‌کردم، می‌دیدم که وضع و موقعیت این شخص به اینکه به اینجا بیاید نمی‌خورد، یعنی وضع و موقعیتش با اینکه حالا در اینجا بیاید، تناسبی احساس نمی‌کردم؛ بالاخره باید بین افرادی که شرکت می‌کنند و دعوت انسان را قبول می‌کنند، سنخیتی باشد و مجلس هم که یک

مجلس عام است. هرکسی می‌تواند بیاید و شرکت کند. از این قضیه گذشت. بعد ما مطلع شدیم این فردی که در زمرهٔ سایر افراد می‌آمد و خیلی هم نسبت به مرحوم آقا ابراز محبّت و ارادت می‌کرد به یک مناسبتی با بعضی از افرادی که با مرحوم آقا ارتباط داشتند مرتبط شده بود و چون برای رسیدن به آنها چاره‌ای نمی‌دید الاّ اینکه در این مسجد شرکت کند و خود را مرتبط و متعلّق با ایشان قلمداد کند، لذا در اینجا شرکت می‌کرد. ببینید، چقدر مطلب عجیب است و این مطلب را خود آن افرادی که مرتبط بودند بیان کردند. بعد وقتی‌که ارتباطش با آنها قوی شد، یعنی وقتی‌که احساس کرد که دیگر مطلب او جای خود را باز می‌کند و اگر حرفی بزند مورد پذیرش و قبول واقع می‌شود، شروع کرد برعلیه مرحوم آقا صحبت کردن. ولی ایشان خیلی ناشیانه اقدام کرده بود چون هنوز خیلی مانده بود، می‌بایست دو سه سالی دیگر صبر کند. قبل از رسیدن به زمان بیانش این مطلب را گفت و خلاصه آن مریدها هم از کفش پریدند، دیگر نه به اینجا رسید و نه به آنجا!

حالا جالب اینجاست که این را چه کسی

می‌تواند تشخیص بدهد؟ هرکدام از افراد حالا نمی‌گویم رفقا و دوستانی که در اینجا هستند، افرادی که در آنجا بودند به هرکدام آنها می‌گفتی می‌گفت: این چقدر نسبت به آقا ارادت دارد، چه جور محبّت دارد، چه جور برخورد می‌کند! امّا وقتی‌که من در حرکات مرحوم آقا نسبت به این نگاه می‌کردم می‌دیدم خیلی عادّی و اصلاً هیچ! ایشان هم دیگر وضعیتشان مشخص بود، هرچه او بیشتر جلو می‌آمد، مرحوم آقا موقعیت خودشان را بیشتر لحاظ می‌کردند و یک حریمی را در بین خود و بین او قرار می‌دادند. و این نسبت به همهٔ افراد بود نه فقط نسبت به این. این یک موردش را ما دیدیم، موارد دیگری هم بود، این یکی از موارد بود و الاّ ما خیلی موارد مشابهی در این مورد می‌دیدیم. حتّی در بعضی از اوقات، کیفیت ارتباطی که بزرگان با افراد داشتند برای خود ما موجب سؤال می‌شد. اینکه این‌قدر اظهار ارادت و محبّت می‌کند پس چرا از این‌طرف پاسخ مناسبی نسبت به اینها مشاهده نمی‌شود؟! این که این همه فدایت شوم، قربانت شوم در زبان و

حرکات و رفتار و سخنش، چه با انسان چه با دیگران، ردّ و بدل می‌شود پس چرا از جانب بزرگان نسبت به این مطلب پاسخ در خور این اقبال دیده نمی‌شود؟! ایشان باطن را می‌دیدند، ایشان مشاهده می‌کردند که تمام اینها خدعه و ریا و حقّه‌بازی و نفاق است. تمام اینها برای جلب توجّه عوام است. او این مسئله را در باطن می‌بیند، منتها مقام ستاریت و اخفاء اجازه نمی‌دهد که آن باطن را بیاورد و رو کند و به او بگوید تو که الآن جلوی من این احترام را می‌کنی، پس پریشب در فلان مجلس با فلان کس چه حرفی پشت سر ما زدی؟! این را نمی‌گوید. به یک نحوی مسئله را رد می‌کند و می‌گوید: إن‌شاءالله مؤید و مؤفق باشید. خدا إن‌شاءالله توفیق بدهد. به این نحو مسئله را رد می‌کند و او هم خیال می‌کند به مطلوب رسیده و دل آن بزرگ را به‌دست آورده است ولی دل او عنقا است و شکار هر خسی نشود و به دام هر مگسی نیفتد! مسئله این است.

اینها خیال می‌کنند با این الفاظ و عبارات می‌توانند به آن منویّات برسند. غافل از اینکه آن ضمیر و سرّ به سرّ إله ارتباط دارد و از آنجا نور

می‌گیرد. چطور ظلمت می‌تواند در نور مداخله کند؟! چطور ظلمت می‌تواند وارد نور بشود؟! نور می‌آید و ظلمت را رسوا می‌کند؛ وقتی‌که این چراغ روشن شد دیگر خبری از ظلمت نیست، این چراغ‌ها را خاموش کنید، می‌بینید همه‌جا را ظلمت گرفت، همین‌که کلید را می‌زنید یک‌مرتبه ظلمت می‌رود، دیگر تمام شد. وقتی‌که نور می‌آید دیگر نمی‌تواند ظلمت بیاید و بگوید من می‌خواهم خودم را در اینجا با نور در یک کنار قرار بدهم، او کنار می‌زند، او پس می‌زند و می‌برد. این راجع به چیست؟ این راجع به امور دنیوی و این هم راجع به امور الهی.

امام علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند که سالک راه خدا اگر می‌خواهد اصلاح بشود، اگر می‌خواهد به مقصود برسد، اگر به همان رتبه و کمال و به همان اتمّیت که برای او به‌وجود آمده است و مقصود از تکوّن و تکوین اوست می‌خواهد برسد، نباید روزگارش را به بطالت بگذراند، هر لحظه از عمرش را باید به یاد خدا باشد. هر ساعتی از عمرش را باید به یاد خدا بگذراند.

لزوم مطابقت اعمال انسان با شرع

در سه مرتبه از مراتب وجودی، مرتبهٔ اول مرتبهٔ ظاهر، عملش باید عملی باشد که مطابق با شرع باشد. رفت و آمدش باید رفت و آمد مطابق با شرع باشد، زبانش باید مطابق با شرع بگردد، گوشش باید مطابق با شرع بشنود، دست و پایش باید مطابق با شرع حرکت کند. تا می‌بیند یک جا غیبت می‌کنند، فوراً یا مطلب را برگرداند یا مجلس را ترک کند. تا می‌بیند حرف‌های بی ربط می‌زنند، یا باید مطلب را برگرداند یا اینکه برود و خودش را از آن مخمصه نجات بدهد. مطلبی را که می‌خواهد بگوید باید احساس کند که آن مطلب موافق با شرع است. اگر یک ولی از اولیاء الهی یا امام علیه السّلام در کنار او بود این مطلب را به زبان می‌آورد یا به زبان نمی‌آورد؟! انسان خیلی می‌تواند روی این مطالب فکر کند. بداند که آیا این نکته‌ای که در اینجا می‌گوید بهتر از این هم می‌تواند بگوید یا نه! این روشی که می‌خواهد اختیار کند آیا بهتر از این هم می‌شود بگوید یا نه! چهل روز امتحان کنیم نتیجه‌اش را خودمان می‌بینیم. چه‌بسا ممکن است که انسان

عملی را در ظاهر انجام بدهد، ولیکن باطن و مثال و ملکوت این عمل ملکوت نامناسبی باشد. مثالش مثال نامناسبی باشد. حرکت، حرکت پسندیده است ولی باطنش باطن نامناسبی است.

یادم می‌آید یک روز مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نسبت به این قضایایی که پیش آمد و یک امتحان الهی برای همه بود هنگام شروع مسائل انقلاب و حرکت تاریخی در سنهٔ چهل و دو خورشیدی که بدو این حرکت و این انقلاب از آن نقطه شروع شده بود می‌فرمودند:

من در تصوّرم این بود که وقتی این حرکت شروع می‌شود، اوّلین افرادی که در این اقدام و قیام به ما می‌پیوندند همین افرادی هستند که داعی برای بلاغ و ابلاغ دارند، داعی برای راهنمایی دارند، داعی برای ارشاد به صلاح و رشاد دارند و در ابتدای مسئله یك استقبالی در این زمینه به چشم ما خورد، خیلی خوشحال و امیدوار شدیم.

در جلسات متعدّد ـ من در آن زمان طفل بودم، هشت ساله یا هفت سال و نیمه بودم ـ و لیکن آن جلسات و آن خصوصیات در ذهنم هست، افرادی که شرکت می‌کردند تمام صورت آنها در ذهنم هست، صحبت‌هایی که می‌شد، آن صحبت‌ها هنوز در خاطرم هست که چه کسی چه صحبتی می‌کرد؟ چه کسی نسبت به این قضیه چه عکس‌العملی نشان می‌داد؟ یک‌یک تمام آنها در ذهنم هست و الآن

نسبت به آن مطالب مرور می‌کنم، کیفیت برخورد هر شخص با این قضیه خیلی برای من جالب است، بعضی‌ها می‌گفتند که این اصلاً نمی‌شود، بعضی‌ها می‌گفتند که نه اشکال ندارد. بعضی‌ها اوّلین چیزی که سؤال می‌کردند می‌گفتند: «ما در این وسط چه نقشی داریم؟ ما در این وسط چه موضعی داریم؟ ما در این موقعیت چه وضعیتی داریم؟»

توضیح فقرهٔ «و اخلاص العمل لله»

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن عبارتشان که خیلی عبارت عجیبی است، مثل همین عبارت امام صادق علیه‌السّلام که حضرت می‌فرمایند: «**و اخلاصُ العَمَلِ للهِ**؛ عمل باید برای خدا خالص باشد.» این هم از همان عباراتی است که همه به این عبارت مترنّم‌اند ولیکن وقتی‌که به باطنش می‌رویم و به آن واقعش می‌خواهیم حرکت بکنیم، تمام ما در این زمینه به تردّد و تشکیک و به لرزه درمی‌آییم. ابتدا یک جور تصوّر از اخلاص داریم وقتی‌که در آن بطن واقعه قرار می‌گیریم یک‌مرتبه می‌بینیم که عجب! در چه ورطه‌ای افتاده‌ایم و در چه موقعیتی خودمان را قرار داده‌ایم، نفس بلند می‌شود و شروع به دست و

پا زدن می‌کند، شروع به بالا رفتن و پایین آمدن می‌کند، حالا که قضیه به اینجا رسیده بنابراین من دیگر رها می‌کنم و جدا می‌شوم! تابه‌حال انسان نسبت به یکی اظهار همدردی می‌کرد اما حالا وقتی که می‌بیند فرد دیگری هم نسبت به این مطلب پا در میان گذاشته پس من دیگر کنار می‌روم. شما می‌خواستی کار برای او انجام بدهی. پس معلوم شد که تمام اینها به‌خاطر این بود که به اسم خودت دربیاید! از اوّل ادّعای اخلاص می‌کنیم امّا همین‌که جلو می‌رویم و در آن قضیه قرار می‌گیریم، همین طوری هم که نیست، یک‌دفعه می‌بینیم که یکی دیگر آمد و آن هم گفت: «من هم این کار را انجام می‌دهم.» انسان ملاحظه می‌کند، نفس در اینجا می‌بیند که اگر او موقعیتش پایین‌تر از این است قبول می‌کند امّا اگر ببیند که یکسان است یا اینکه آن فرد در یک مرتبهٔ بالاتری قرار دارد اینجا نفس شروع به دست و پا زدن می‌کند. حالا که آن آمده پس من دیگر نیستم؛ یا من یا او! اینها چیست؟! اینها مضمارهایی است که خداوند برای ما قرار می‌دهد تا

اینکه ما را اصلاح کند والاّ او می‌توانست یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را پیش نیاورد. می‌شد که یک‌هم‌چنین قضیه‌ای پیش نیاید. این نفس در یک‌هم‌چنین بوتهٔ آزمایشی قرار می‌گیرد، اگر اخلاص العمل هست می‌گوید: «چه بهتر! فرد دیگری آمد زودتر به مقصد می‌رسیم. زودتر به نتیجه می‌رسیم.» اما اگر در او غش باشد در او خلط باشد در او ترکیب باشد انسان می‌بیند که نه، این آمد و تکان خورد، این نفس شروع کرده به تکان خوردن و واکنش نشان دادن. اوّلین مطلبی که ما در آنجا پس از قبول و پذیرای مسئله در همان زمان مشاهده می‌کردیم این بود که بالاخره موقعیت ما این وسط چه می‌شود؟! بعد ایشان می‌فرمودند که وقتی‌که وارد گُود شدیم و جلو رفتیم دیدیم تمام آن کسانی که می‌گویند: **«اخلاصُ العَمَلِ لِله»** همهٔ آنها عقب کشیدند، این می‌گوید: اگر من این کار را بکنم این قضیه پیش می‌آید. این می‌گوید اگر این کار را بکنم این‌طور می‌شود. اگر من بخواهم این اقدام را بکنم پس وضعیت من چه می‌شود؟! موقعیت ما در خطر می‌افتد، وضع ما و زندگی ما و حرکت ما دستخوش

تغییر و تبدیل می‌شود. لذا یک‌یک آنها خودشان را از آن وضعیت بیرون می‌کشند و چه‌بسا به مقابلهٔ هم برمی‌خیزند! یعنی آن پذیرایی اوّل، آن تقبّل اوّل، آن جاذبهٔ اوّل، آن پذیرش اوّل، چقدر این مسئله خوب است، چقدر این صحیح است، باید این کار انجام بشود، امّا همین‌که یک مقداری جلو می‌رود، وضعیت می‌خواهد به یک نحوی در بیاید، همه می‌خواهند یکسان بشوند، همه می‌خواهند برابر بشوند، همه می‌خواهند در یک سطح قرار بگیرند، اینجا نفس می‌آید و شروع می‌کند به دست‌وپا زدن و بالا و پایین رفتن!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

من در آن زمان گاهی منزل بعضی‌ها می‌رفتم، می‌دیدم وقتی‌که نشستند، در یك كناری آنجا یك پوستین هست که مثلاً فرد که می‌آید روی این پوستین می‌نشیند. (می‌گفتند:) من رفتم تذکر دادم: کسی که اینجا می‌نشیند باید به همان کیفیتی بنشیند که سایر افراد هستند، این پوستین را از اینجا بردارید. دیدیم به آنها برخورد! کسی هم پیدا شده که به ما تذکر بدهد! قضیه چه شد؟! ما آمدیم که همه با هم بر سر یك سفره بنشینیم، ما آمدیم که همه با هم در یك طراز قرار بگیریم، منتها یك نفر عامی یك نفر عالم، آن اشکال ندارد ولی در یك طراز هستیم. التفات کنید!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با سایر اصحاب در یک طراز بودند منتها او رسول الله بود و ما امّت او، یعنی رسول خدا به اندازهٔ سرسوزنی خودش را بالاتر از بقیه نمی‌دید، بالاتر بود و نمی‌دید! این غیر از این است که من خود را بالاتر بدانم، این دانستن من مقام اثبات است آن مقام ثبوت داشت. چون

نمی‌دید شد رسول الله و خاتم النّبیین. الآن که من برای شما صحبت می‌کنم، گوینده من هستم و شما مستمع، بین من و بین شما هیچ تفاوتی نیست، بدون رودربایستی، تواضع هم نمی‌خواهم بکنم، من اهل تواضع نیستم. حالا در باطنمان چه می‌گذرد خدا می‌داند! واقع را می‌گویم. اگر هم به مجاز می‌گوییم، خدا اصلاح کند و به حقیقت برگرداند، چون بالأخره همهٔ ما تاحدودی در مجاز هستیم، فقط درصدش فرق می‌کند. این مجاز باید تبدیل به حقیقت شود بین من و شما هیچ فرقی نیست، فقط فرق این است که اطّلاع من نسبت به مسائل بزرگان از شما بیشتر است و می‌آیم آن مطالب را برای شما حکایت می‌کنم همین! هیچ تفاوتی دیگر ندارد. اگر شما هم جای من بودید من می‌نشستم و شما اینجا می‌آمدید. یعنی اعتمادی که شما به من دارید از این نقطه نظر که من آن مطالب را بازگو کنم و در آنها دست نبرم و مرا معتمد خودتان قرار دادید، همه‌اش فقط همین فرق است، هیچ تفاوت دیگری ندارد. نه بین عالم ما و نه بین غیر عالم ما، چون خدا برای همه یکسان است. هر کسی در راه، در شریعت، در اصلاح پا

گذارد، دیگر مطلب تمام است. به شرطی که پا بگذارد! چه‌بسا ممکن است آن کسی که استماع می‌کند بالاتر از این باشد، چه‌بسا یعنی همین‌طور هم هست چون ممکن است خیلی از مطالب را ما به آن مبتلا و گرفتار باشیم ولی مستمعین گرفتار این مسائل نباشند. مسئله این‌طور نیست که به همین راحتی انسان بخواهد قضاوت کند. فرق فقط همین است که من در اینجا می‌نشینم و آن مطالبی را که از بزرگان شنیدم بازگو می‌کنم. بالاخره شما که نبودید بنده بودم، در این که شکی نیست! شما هم که توقّع ندارید از بنده مطلب بشنوید، شما هم می‌گویید آن مطلبی را که بزرگان گفتند برای ما بگو! ما به حرف خودت کاری نداریم، آن مطلبی را که از بزرگان شنیدید برای ما بگو! بنده هم می‌گویم: بسیار خوب، احساس وظیفه و تکلیف و اجابت دعوت مؤمن است، کسی‌که می‌خواهد حرکت بکند اقتضا می‌کند که من آن مطالب را برای شما بگویم. فقط همین مقدار فرق است. بیش از این اگر باشد همه‌اش شیطان است. برو و برگرد هم ندارد همهٔ آنها شیطان

است هیچ تفاوتی در این قضیه نیست! مرحوم آقا که آمدند و پا در این راه گذاشتند ـ این را می‌گویم تا رفقا بدانند ـ این مسئلهٔ **«اخلاصُ العَمَلِ لِله»** یک کلامی است که شوخی نیست. انسان باید خودش را محک بزند. آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که ادعای رسالت جهانی را کرد، آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود که ادعای ولایت عالم ملک و ملکوت را کرد، آن امام حسن مجتبی و سیدالشهداء علیهماالسلام بود، آن امام سجّاد علیه‌السلام بود، آن امام هادی علیه‌السلام است، آن حضرت بقیة الله علیه‌السلام هستند، آخر هر چیزی جایی دارد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

من منزل بعضی‌ها می‌رفتم و می‌گفتم: این پوستین را از اینجا بردارید، می‌دیدم به آنها برخورد که آقای سید محمّدحسین به ما تذکر می‌دهد که پوستین را بردارید و برداشته نمی‌شد!

در یک جریانی ایشان می‌فرمودند که در همان موقع یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود و رژیم شاه مسئله‌ای در مدرسه فیضیه به‌وجود آورده بودند؛ سربازان حمله کرده بودند و طلبه‌ها را زده بودند و غارت کرده بودند، کتاب‌ها را آتش زده بودند و بیرون ریخته بودند و طلبه‌ها را از پشت‌بام به زیر می‌انداختند که چند نفر علیٰ‌مانُقِل در آنجا کشته

شدند و از جمله پای یکی از مراجع در آن مدرسه فیضیه آسیب دیده بود. ایشان می‌فرمودند:

ما برای دیدن بعضی از آقایان و افراد رفتیم و وقتی با آنها مطرح کردیم که آقا باید از این فرد دیدن کنید، بالاخره الآن این شخص آسیب دیده، مرد بزرگی بوده، مرجع بوده است. می‌گفتند: «یك ساعت و نیم ما صحبت کردیم تا رضایت او را برای عیادت به دست آوردیم!»
«وَ اخلاصُ العَمَل لله» انسان باید عملش را برای خدا خالص گرداند. ما چه می‌دانیم که چه وضعی هست؟! ما چه می‌دانیم چه مطالبی هست؟! آیا خبر داریم؟! صحبت‌ها، صحبت‌های اخلاقی، صحبت‌های آتشین، صحبت‌های محرّك، صحبت‌های دینی، صحبت‌های الهی، اینها همه به جای خود محفوظ، باطن مسئله در چه قضایایی دور می‌زند؟! باطن مطلب کجاست؟! آن راهی را که نفس می‌پیماید آیا با راهی که ظاهر طی می‌شود همگون است یا اینکه نه، نفس و باطن به سمتی می‌رود و ظاهر به‌سمت دیگری چراغ می‌زند؟! مردم این‌طور می‌پندارند اما ولی خدا این‌جور می‌بیند. کاری انجام نمی‌دهد، مذمّتش می‌کنند. اقدامی نمی‌کند مورد شماتت افراد قرار می‌گیرد و او را به بی‌عرضگی متّهم می‌کنند! او را به ترس و خوف متّهم می‌کنند. آخر تو بیا و یك کمی و یك ده درصدی و پنج درصدی آن دیدگاه را داشته باش، آن‌وقت بیا و راه خودت را انتخاب کن، بعد بفهم چه خبر است! نه‌اینکه بعد از صد سال و دویست سال، قضیه به نحو دیگری باشد. این عجب عجب‌ها را او قبلاً می‌دید! این عجب عجب‌هایی که بعداً پیدا می‌شود این عجب عجب‌ها قبلاً بوده است! گفته نکنید، رفتید کردید، گفت: این کار را بکنید، نکردید. گفت: این کار را نکنید، کردید!

بنابراین مسئلهٔ باطن و نفس در عالم خیال و تصحیح مسئلهٔ مهمّی است که این مطلب از دیدگاه افراد عامی مخفی است. این عملی که الآن صورت ظاهر دارد و ظاهرالصّلاح است و در میان افراد موقعیت حسن دارد، این عمل و این حرکت چه چیزی در باطن دارد؟ ماورای این چه مسئله‌ای است؟ این مربوط به خیال است. امام علیه‌السّلام می‌فرماید: «قوّهٔ خیال خودت را باید اصلاح کنی. قوّهٔ واهمه را باید اصلاح کنی.» هنوز به مرتبهٔ عقل نرسیدیم. هنوز به مرتبهٔ سرّ نرسیدیم، فعلاً مطلب مربوط به عالم نفس و عالم قلب است. قلب مصدر قوّهٔ خیال و وهم و تنزّل آن مفاهیم عقلانی در نفس و در ظاهر، این کار قلب است. حضرت می‌فرماید:

«باید قلب خودت را اصلاح کنی. فکر خودت را باید اصلاح کنی به هر مقداری که در توان داری.» کسی نگفته که انسان بتواند به مقام عصمت برسد، آن مقام عصمت مربوط به امام زمان علیه السّلام است و بس و اولیایی که در رتبهٔ طهارت سر قرار گرفته‌اند نه قلب! حتی قلب هم هنوز خیلی کار دارد و نفس هم خیلی کار دارد! هنوز تا به آنجا برسد! آنها در مرتبهٔ طهارت سر قرار گرفتند، فعلشان و عملشان و خیالشان از مقام طهارت ذات که آن مقام، مقام عصمت است منبعث می‌شود. آنها دیگر احتیاج به اصلاح ندارند، آنها در مرتبهٔ صلوح هستند. آنها احتیاج به اخلاص ندارند، ما هنوز به آن مرتبه نرسیدیم. خیلی هنر داشته باشیم یک فکر شیطانی در ذهنمان بیاید، فکر را برطرف می‌کنیم. این هنر ما است. یک مطلب خلافی نسبت به یک رفیق در ذهن بیاید برای این که این کار را بکنم، می‌گویم: نه، این خلاف است. این را باید اصلاح کرد و انجام نمی‌دهم، ولی بالاخره در ذهن می‌آید. گاهی اوقات انسان نسبت به ارتکاب مسائل و بعضی از گناهان می‌ترسد، انجام نمی‌دهد، احتراز می‌کند، ولی

فکرش در ذهن می‌آید. انسان که نمی‌تواند جلوی فکرش را بگیرد، فکرش در ذهن می‌آید و این فکر در ذهن می‌ماند و انسان از این فکر احساس لذّت و استلذاذ می‌کند، ولی در مقام خارج اگر بخواهد این عمل اتفاق بیافتد، می‌ترسد و انجام نمی‌دهد. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که اگر در یک‌هم‌چنین موقعیتی قرار گرفت این کار را نکند! می‌خواهد معامله‌ای انجام بدهد، می‌داند که در این معامله حق با شریک اوست، حق با رفیق اوست حق با یک شخص دیگر است ولی این می‌تواند یک قسمی و یک جوری مطلب را بگرداند که این معامله به نفع خودش قرار بگیرد و این نفعش به او نرسد درحالتی‌که او محقّ است، او می‌تواند این کار را انجام بدهد اما با خودش فکر می‌کند می‌گوید: ای کاش می‌توانستم این کار را بکنم، این عمل را انجام بدهم، این نفع را برای خودم ببرم امّا همین‌که آن مشتری می‌خواهد بیاید و این عمل را انجام بدهد، می‌بیند دستش به کاغذ نمی‌رود می‌گوید: نه! این کار اشکال دارد، الآن حق اوست و با این کار ضرری

متوجّه او می‌شود و آن ضرر را من انجام دادم. بنابراین من در اینجا گناهکار هستم ولی بدش نمی‌آید، در ذهن می‌آید اما آن نفس لوّامه نمی‌گذارد که آن تخیل صورت خارجی به خود بگیرد. انسان می‌خواهد یک عمل حرامی خلاف عفّت انجام بدهد، در ذهن خود و نفس خودش این عمل را بسیار پسندیده و مطابق با نفس می‌شمارد، مطابق با لذّات نفسانی می‌شمارد امّا همین که می‌خواهد به این مسئله برسد یک‌مرتبه ترس از خدا و خشیت از خدا می‌آید و جلوی او را می‌گیرد. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که در اینجا جلوی او را گرفت ولی خیالش که در ذهن می‌آید. این خیال برای چیست و چرا در ذهن می‌آید؟ چون هنوز خیال و فکر تصحیح نشده است. برای ولی خدا این خیال هم حتی نمی‌آید اصلاً نمی‌آید!

یکسان بودن اراده و مشیت خدا به موجودات در عالم وجود

آیا ممکن است برای خدا یک‌هم‌چنین خیالی بیاید که نسبت به بعضی از بندگانش قصد سوء کند و نسبت به بعضی از بندگاش نه؟! یک‌هم‌چنین

چیزی امکان ندارد، این مسئلهٔ خنده‌داری است! چطور خدا بیاید و برای یک بنده خودش بدی را بخواهد و برای یک بنده خودش خوبی را بخواهد؟! همه برای خدا یکسان‌اند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یک فرد عادی همه برای خدا یکسان‌اند. او خودش بالا رفته او خودش را بالا کشانده، او خودش به آن مرتبه رسیده است ولی برای خدا بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یک فرد عادی تفاوتی نیست. هر دو بندهٔ خدا هستند. بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یک مورچه تفاوت است؟! بین یک حیوان ضعیف تفاوت است؟! اصلاً! یعنی به همان مقدار که خدای متعال اعمال اراده و مشیت و قدرت کرده برای خلق یک ذرّه‌ای که شما الآن در نور مشاهده می‌کنید. این ذرّات معلّقی که در نور هستند یک ذرّه را درنظر بگیرید، نوری از پنجره به داخل اتاق می‌تابد، اگر اتاق گرد و خاکی باشد که چه بهتر، یک ذرّاتی همین‌طور می‌آید و یک ذرّه را شما درنظر بگیرید آن قدرتی که خدا برای خلق این یک ذرّه اعمال کرده به همین مقداری است که برای

خلق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اعمال کرده، به همان مقدار است هیچ تفاوتی نمی‌کند! نسبت اراده و مشیت خدا به موجودات در عالم وجود همه یکسان است، ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1] وقتی‌که ارادهٔ خدا به خلق یک چیزی تعلّق می‌گیرد، فقط می‌گوید: کنْ، باش. پیغمبرش هست، امیرالمؤمنینش، امام زمان علیهم‌السلام، یک ذره، هیچ تفاوتی در این زمینه نمی‌کند و هیچ فرقی ندارد! بسته به این است که اراده به چه مقدار تعلّق گرفته است. نفس اراده یکی است. مثل ما نیست که اگر من بخواهم این لیوان را بردارم مثلاً پنج کالری مصرف می‌کنم تا این لیوان را بردارم یا اینکه بخواهم عینکم را از اینجا بردارم دو کالری مصرف شده، نه این‌طور نیست که چون وزن این کم است دو کالری اما وزن این لیوان پنج کالری. این‌طور نیست. برای خدا یک کالری است. این ذرّه یک کالری مصرف کرده، خلقت بزرگ‌ترین کرات هم یک کالری مصرف کرده است. کره بزرگ است

---

[1] سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

نه ارادهٔ او، پیغمبر عظیم است، نه قدرت تکوین او، نه قدرت و مشیت برای ارادهٔ او، آن بزرگ نیست آن فرقی نمی‌کند لذا به‌خاطر همین پیغمبر خودش را با بقیه یکسان می‌بیند.

تفاوت دیدگاه مخلَصین و سایر افراد

اما ما نه! چون می‌بینیم در ما کالری بیشتر صرف شده پس ما بالاتریم! ما میلیاردها کالری صرف شده برای خلقت ما، الحمدلله ماشاءالله! این نفس وقتی‌که در مقام انانیّت و فرعونیّت می‌آید خود را از همهٔ افراد بالاتر می‌بیند، چطور اینکه می‌بینیم. می‌گوید: همه بمیرند من زنده باشم، همه بمیرند من باشم، موقعیت من باشد، وضعیت من باشد. این پادشاه‌ها برای چه می‌جنگند؟ می‌گویند: من باشم دیگر! مردم بمیرند من باشم! این داریوش‌ها، این خشایارها، این رئیس‌جمهورها، این سلاطین، این امراء، این حکام، این معاویه‌ها که آمدند و این یزیدها که آمدند! یزید می‌آید چکار می‌کند؟ می‌گوید: پسر پیغمبر باید بمیرد که من باشم، همین! من باید باشم بمیرند، همه کشته شوند، پیغمبرش هم می‌آید، آن هم باید کشته

شود، اگر پیغمبر هم می‌آمد او را هم می‌کشت. منتها دیگر پیغمبری نبود، زورشان هم نرسید. این تصحیح خیال ناشی از این است.

برای اولیاء خدا اصلاً خیال یک‌هم‌چنین مسئله‌ای در ذهن نمی‌آید که بخواهد کار حرام انجام بدهد بعد جلویش را بگیرد. خودش را هم بکُشد یک‌هم‌چنین خیالی برایش نمی‌آید! یعنی امام زمان علیه السّلام هرکاری بخواهد بکند که فعل حرام انجام بدهد اصلاً فعل حرام در ذهن او نمی‌آید تا بخواهد آن را انجام دهد! این مقام، مقام مخلَصین است و با مقام اخلاص فرق می‌کند. اخلاص کار ما است؛ فعل حرام در ذهن می‌آید برمی‌گردانیم، کار عبث در ذهن می‌آید برمی‌گردانیم، می‌گوییم: خدا را خوش نمی‌آید، موجب سخط خداست موجب نارضایتی و غضب خداست برمی‌گردانیم. اشکال ندارد باید این کار را بکنیم. ما نگفتیم که ما مثل امام زمان علیه‌السلام باشیم و نخواهیم شد! إن‌شاءالله در تحت تبعیت او با ولایت آن حضرت و با عنایت آن حضرت، إن‌شاءالله حضرت در همان ولایت ما را داخل خواهند کرد. ما باید إن‌شاءالله را بگوییم

بخاطر اینکه اگر حضرت این کار را نکند پس چکار می‌خواهد بکند؟! بالاخره ما شیعیانش هستیم یا نیستیم؟! او باید بیاید و کارهای خلاف ما را درست کند! کار حضرت همین است، کار حضرت این است که سراغ شیعیان و سراغ محبّین بیاید. می‌گوید: اقلاً دو درصد داشته باش، من پنج درصدش می‌کنم. تو ده درصد را داشته باش من سی درصدش می‌کنم، بالاتر می‌برم! از ما فقط همین یک‌خرده محبّت، یک‌خرده اخلاص، یک‌خرده مودّت خواستند. اگر هم ما به این مرتبه برسیم، با عنایت حضرت رسیدیم و بس و هیچ چیز دیگری در اینجا دخالت ندارد و دخالت نخواهد داشت! فقط عنایت امام علیه‌السّلام است بی‌برو و برگرد!

و این فرق بین امام و غیر امام است. در امام علیه‌السّلام اصلاً خیال توجّه به خود نمی‌آید که او رد کند، توجّه به دنیا و منافع خود نمی‌آید که او برطرف کند! اگر بیاید که او امام نیست و مثل ماست تفاوتی با ما ندارد و یکی از افراد است! حالا در هر مرتبه‌ای می‌خواهیم باشیم. الآن سن بنده حدود

پنجاه سال است. یک کتاب‌هایی هم خواندم، درس‌هایی هم خواندم، درس‌هایی هم می‌دهیم، یک اشتغالاتی را هم داریم، کار بنده تمام نشده است، یعنی در بنده فکر به گناه می‌آید، مطالب خلاف می‌آید، ذهنم به هزارتا چیز آشفته است، خیلی هنر داشته باشم، برطرف می‌کنم. وقتی‌که یک‌هم‌چنین چیزی به ذهنم بیاید این را رد می‌کنم، وقتی که خلاف در ذهنم بیاید تصحیح می‌کنم، وقتی یک مطلبی ببینم خودم را به جای دیگران و دیگران را به جای خودم بگذارم، احساس می‌کنم پس این مطلب، مطلب خلافی بوده است و برمی‌گردانم. امام هم مثل بنده است؟! ابداً ابداً! کجا امام مثل من می‌ماند؟! حالا این سن من پنجاه سال است، بشود هشتاد سال فرقی نکردم، بشود صد سال! ریشم الآن سیاه و سفید است، بعد هم همه سفید بشود بیاید تا اینجا برسد، تفاوتی است! عصا هم به‌دست بگیرم وضعیتم به شکلی باشد که از نظر مردم، دیگر کارم تمام باشد. این باطن را چه کسی خبر دارد؟ از این باطن چه کسی خبر دارد؟ از این وضع من چه کسی خبر دارد؟ سنّم شده هشتاد سال باطنم هم درست شده است یا

نه؟ باطنم به همان میزان افت کرده و افول و تنزّل پیدا کرده، چون به هر مقدار که سن انسان بالا برود تعلّقش به مسائل نفس و به تعلّقات نفسانی بیشتر می‌شود. لذا می‌گویند: جوان‌ها بهتر می‌توانند حرکت کنند تعلّقشان به دنیا کمتر است، جوان تعلّق ندارد، تعلّقش به دنیا کم است، نفسانیاتش کمتر است.

خوش بود گر محك تجربه آید به میان *** تا سیه‌روی شود هرکه در او غِش باشد[1]

کسی که به مقام ولایت برسد چه امام علیه السّلام یا کسی که به‌دنبال امام علیه‌السّلام است اصلاً فکر گناه در او نمی‌آید تا اینکه بخواهد آن را برطرف کند. این را مقام طهارت سر و طهارت باطن می‌گویند.

اتحاد اصحاب سیدالشهداء با سرّ حضرت، دلیل بی‌نظیر بودن آنها تا قیامت

بنابراین اینکه ما در یک مرتبهٔ ظاهر باشیم، دلیل بر این نیست که باطن هم در آن مسئلهٔ طهارت خودش و در مسئلهٔ عصمت و قداست خودش به آن مرتبه کمال رسیده باشد، باید مسئله را به آنجا

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹.

رساند. اصحاب سیدالشهداء علیه‌السّلام چرا نمونه شدند؟ هیچ فکرش را تابه‌حال ما کرده‌ایم؟ چرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: «مانند اینها نیامده و نخواهد آمد.»[1] نخواهد آمد، نه‌اینکه از اولیاء نخواهد آمد. آن بحث اولیاء که جداست. در قضایایی که بعداً در تاریخ اتفاق می‌افتد. در گروه‌هایی که بعداً می‌آیند. در واقعه‌هایی که بعداً اتفّاق می‌افتد. همین زید بن علی در کوفه قیام کرد. یحیی بن زید هم در گرگان قیام کرد. بنی‌الحسن محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض اینها هم در مدینه قیام کردند. زیدالنار برادر امام رضا علیه‌السّلام و فرزند موسی بن جعفر علیه‌السلام که اسمش را زیدالنّار گذاشتند این هم بر علیه بنی‌عباس قیام کرد، در بصره ریخت و همهٔ افراد را از بنی‌عباس، زن و بچّهٔ مردم را هم همه را کشت![2] این هم یک قیام! همهٔ اینها هم قیام کردند که مأمون می‌خواست او را اعدام کند. در قبال امام رضا علیه السّلام او را آورد

---

[1] رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳.

[2] رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۳۳ و ۲۳۴؛ الکامل، ج ۶، ص ۳۱۰.

و به‌خاطر امام رضا این کار را نکرد، بر امام رضا علیه‌السلام منّت گذاشت و از خون او گذشت.[1] این شخص برادر امام رضا بود دیگر و می خواست او را اعدام کند و مأمون به خاطر امام رضا از او گذشت. همهٔ اینها قیام کردند! چرا امیرالمؤمنین و دیگر ائمّه علیهم‌السلام می‌فرمایند: مانند قضیه کربلا نبوده است؟ علتش همین است! اینهایی که در کربلا آمدند، به چه چیزی فکر می‌کردند؟ واقعاً به چه چیزی فکر می‌کردند؟ یعنی در مخیلهٔ اینها چه بوده است؟ دو سه دقیقه‌ای مطلب را من یک خورده باز کنم. یک‌وقت انسان هدفش، هدف الهی است و می‌خواهد دفع کفار کند و احقاق حقّ مظلوم کند، مثلاً می‌بیند یک مظلومی هست و الآن به او ظلم می‌شود به‌دنبالش می‌افتد که حقش را بگیرد، دادگاه و محکمه و ادارات می‌رود، این‌طرف و آن‌طرف به‌دنبال می‌رود، می‌بیند یکی دو روز گذشت و به جایی نرسید، امروز از نهارش افتاد، شب از رفتن به خانه‌اش افتاد، فردا باید برود. چند روز می‌گذرد

---

[1] عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۳۳.

می‌گوید: ای بابا عجب غلطی کردیم! هدفش الهی است یک چند روز می‌گذرد می‌گوید: خوب می‌شد رها می‌کردیم، این‌همه هستند که مظلوم واقع می‌شوند و حقّشان ازبین می‌رود، این هم یکی. من از زندگی‌ام افتادم. یک‌وقت انسان بلند می‌شود و به جنگ می‌رود، از سرحدّات دفاع کند و دفع دشمن کند. یک‌خرده می‌گذرد، آخر در جبهه که حلوا نمی‌دهند، تیر و شمشیر و بمب است و وسایل مخرّب و وسایل مهلک است. تابه‌حال اینجا که نشسته بود، رفتن در راه خدا، مجاهده، مبارزه چه خوب است. این چیزهایی که من خدمتتان عرض می‌کنم مسائلی است که بالاخره شنیدیم یا خودمان هم از افراد مختلف دیدیم. روز اوّل یک بمب آنجا زده می‌شود روز دوّم آنجا را تخریب می‌کنند. می‌بیند این قضیه شوخی نبود. فرق می‌کرد. در منزلمان نشستیم و از رادیو و تلویزیون این اخبار را گوش می‌کردیم، اینجا مسئله یک جور دیگر است. دوباره شب که می‌شود موقع خواب یک‌دفعه می‌بیند اینجا را داغان و خراب کردند، جنازهٔ رفیقش را می‌بیند. چند روز و مدّتی می‌گذرد آن فکر اوّل و آن

نشاط و اشتیاق اوّل می‌بینیم تغییر کرد، باز دست برنمی‌دارد می‌گوید: باز باید بایستم، باز باید ادامه بدهم، باز باید این کار را بکنم. یک مدّتی که گذشت، می‌گوید: ای بابا، ما هم بیکار بودیم! وقتی نمی‌شود، نمی‌شود! چکارش می‌شود کرد؟! همین موقع که می‌گوید ما بیکار بودیم یک بمب می‌آید و صاف بر سرش می‌خورد و جزء شهدا می‌شود! چقدر مسئله فرق می‌کند!

البتّه نمی‌خواهم بگویم همه این‌طورند، بالأخره افراد مخلصی ممکن است باشند که تا آخر بایستند و قدم راسخ داشته باشند، ولی قاطی است. اما شما یک نفر را در اصحاب امام حسین علیه‌السلام پیدا کنید از وقتی که حضرت از مکه حرکت کرد یا در شب عاشورا تا فردا بعدازظهر یک‌هم‌چنین فکر و خیالی در ذهنش آمده باشد! کدام‌یک از اصحاب سیدالشهداء علیه‌السلام گفتند: ای کاش ما نبودیم؟! کدام‌یک از اینها در یک لحظه از لحظات، فکر زن و بچّه‌شان افتادند، فکر بچّه‌شان و فکر زمینشان و فکر کارهایی که انجام می‌شود افتادند؟! کدام‌یک از اینها

بودند؟! کدام‌یک از اینها از صبح عاشورا تا وقت رفتن، یک خطوری به ذهنشان کرده بود؟! حتی یک خطور! ببینید چقدر مسئله دقیق است! یک خطور حتّی کرده بود که ای کاش کار امام حسین علیه‌السلام به صلح کشیده می‌شد و قضیه این‌طور نمی‌شد! آنها اصلاً سبقت می‌گرفتند! **«وَ یتَسابَقونَ إلی الموُت»**[1] این جلو می‌افتاد که مبادا از قافله عقب بماند، مبادا یک‌وقت بدائی پیدا بشود و امام حسین علیه‌السلام بگوید تو برگرد! مبادا یک‌وقتی بدائی پیدا بشود و حضرت بگویند: نه، تو نمی‌خواهد باشی! یک‌وقت یک قضیه‌ای و مانعی اتفاق بیفتد! اصلاً نگران بودند و تا قبل از اینکه بدن آنها روی زمین بیفتد ترس داشتند! این اصحاب سیدالشهداء علیه‌السلام چه احساسی داشتند؟! واقعاً قضیه چه بوده است؟! آن زهیری که آن موقع پیش امام حسین علیه‌السلام نمی‌رود و بعد می‌رود و برمی‌گردد و جور دیگری می‌شود و سرشتش عوض می‌شود، اکسیر به او خورده و مس وجودش را به طلا تبدیل

---

[1] وقعة الطف، ص ۱۹۹.

کرده است که بعد می‌آید و به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید که آیا ما برویم؟ کجا برویم؟ این می‌گوید: «اگر هزار مرتبه جان ما را بگیرند و کشته بشویم و بعد در آتش ما را بسوزانند و بعد از بین برویم و خاکسترمان را به باد بدهند باز دوباره همین هستیم.»[1] این چه مطلبی را فهمیده است؟! این در چه موقعیتی هست؟! این به طهارت سر رسیده است. آن طهارت سر این است، یعنی دیگر اصلاً در ذهن اصحاب سیدالشهداء علیه‌السلام خطور خلافِ مسیر هدف نمی‌آید، خودشان را بُکشند هم دیگر یک‌هم‌چنین چیزی نمی‌آید و نمی‌آید! وقتی نمی‌آید دیگر چکار کنند؟! هزار دفعه بُکشند، یک میلیون دفعه بُکشند، چیزی نیست! تکه‌تکه‌اش کنند اصلاً بگویید که همه را آتش بزنند چیزی نیست! یعنی این اصحاب سیدالشهداء علیه‌السلام به یک مرتبه رسیدند که در مسئلهٔ طهارت سرّ با خود سیدالشهداء علیه‌السلام متحد شدند. این است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید و خیلی عبارت عجیبی است که: «هُنا

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

مُناخُ رِکابٍ وَ مصارِعُ عُشّاق[1]؛ اینجا جایی است که عاشق‌ها اینجا می‌افتند نه افراد عادی.» آیا هرکس یک پرچم به‌دستش بگیرد؟! نه، کسی در اینجا می‌افتد که با سرّ فرزند من، حسین علیه‌السلام متّحد شده است، با حقیقت او یکی شده است و با نفس او اتّحاد برقرار کرده است. لذا زهیرش با او یکی است، بریرش با او یکی است، آن غلام ترکش با او یکی است، حرّ بن یزید ریاحی در آن ساعت آخر می‌آید ولی با آن سرّ متّحد می‌شود. ببینید چقدر این اکسیر کار می‌کند تا آن ساعت آخر آن طرفی است، در لشگر آنها است و فرمانده لشگر آنها است ولی همین‌که این اکسیر امام حسین علیه‌السلام می‌آید و به این می‌خورد، نه‌تنها او را دگرگون می‌کند بلکه اصلاً با خودش متّحد می‌کند! شما بروید و در قبر حرّ توسل کنید مثل اینکه به امام حسین علیه‌السلام توسل کردید، فرقی نمی‌کند. شما بروید و به حبیب بن مظاهر توسل کنید مثل اینکه به سیدالشهداء علیه‌السلام توسل کردید هیچ تفاوت نمی‌کند و هیچ

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳.

فرقی نمی‌کند. در سفری در کربلا در حضور مرحوم آقا و مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ بودیم، خدا رحمت کند پدر بزرگ ما مرحوم حاج آقا معین شیرازی هم در آنجا بودند. این زیارتی که در مفاتیح هم وارد است که حضرت امام زمان علیه‌السّلام می‌آید و در کنار قبور شهداء، همان سمت پایین پا ـ إن‌شاءالله خدا قسمت همه بکند! ـ در آنجا حضرت زیارتی می‌خوانند که خیلی زیارت عجیبی است![1] یعنی انسان از این زیارت متوجّه می‌شود که اینها واقعاً چه مقامی دارند. حضرت در زیارت به آنها می‌فرماید: **«السَلامُ عَلَیکُم یا اولیاء الله وَ احِبّائه**؛ سلام بر شما ای افرادی که دیگر ولی خدا شدید و شما جزء اولیاء الله هستید، **السَلام عَلَیکُم یا اصفیاءَ الله وَ أوِدّائهَ**؛ ای کسانی که برگزیده هستید.» بعد عبارتی که دارد این است: **«بِأبی أنتُم وَ امّی**؛ پدر و مادر من فدای شما» این را ما نمی‌گوییم. یعنی این را امام علیه‌السّلام می‌گوید! این مسئله برای ایشان (مرحوم پدر بزرگ ما) خیلی

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۲۲ و ۷۲۳.

عجیب بود و می‌گفتند این نباید کلام امام علیه السّلام باشد که بیاید بگوید: **«بِأبی أنتم وَ امّی»!** آخر نمی‌شود! امّا مسئله این‌طور نیست. مسئله این است که اینها وقتی به سرّ سیدالشهداء علیه‌السلام متّصل بشوند سیدالشهداء شدند؛ یعنی آن ولایت می‌آید و اینها را در خود فانی می‌کند و یکی می‌شود، پس زیر گنبد سیدالشهداء یک حقیقت قرار دارد و آن امام حسین است که همهٔ آن افراد را در خود هضم کرده و محو کرده و فانی کرده است! مرحوم آقا رو کردند به ایشان و فرمودند:

نه! مسئله این‌طور نیست، آنها که در آنجا هستند با امام حسین علیه‌السلام وحدت دارند، بنابراین انگار امام زمان علیه‌السّلام به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید: «**بِأبی أنتَ وَ امّی**» این دیگر اشکال ندارد چون حضرت نظر به فرد که نمی‌کند و بگوید: ای شخصی که تو جدای از سیدالشهداء هستی من به تو می‌گویم. جدای از سیدالشهداء علیه‌السلام که معنی و قیمت و ارزش ندارد! تویی که آمدی و خودت را فانی کردی یکی شدی، حالا که یکی شدی «**بِأبی أنتَ وَ امّی**» حالا که اتّحاد برقرار شد «**بِأبی أنتَ وَ امّی**».

این مسئله است. پس ببینید چقدر مطلب مهم است که انسان بخواهد آن حقیقت ذات و حقیقت سرّ خودش را متّصل کند. امروز دیگر قصد ما این بود مثل سایر وعده‌هایی که می‌دادیم، اما ظاهراً وقت گذشته است و إن‌شاءالله تتمّهٔ مطلب که چگونه انسان می‌تواند به طهارت سرّ برسد که نتیجه این بحث ما هم همین است، و نتیجه کلام امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید: **«وَ لا یدَعُ أیامَهُ باطِلا»**

إن‌شاءالله برای یک فرصتی دیگر.

امیدواریم خدای متعال ما را از جملهٔ شیعیان و موالیان اماممان و پیروان و متابعین راه و روش امام علیه‌السّلام، حضرت بقیةالله ارواحنا فداء قرار دهد! در آنی از آنات دست ولایی آن بزرگوار را از سر ما بر ندارد! در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید!

اللهمَ صلّ علی محمّد و آل محمّد